

مقدمه‌ی رود (برای ترجمه‌ی اول پرونده‌ی سازمان‌یابی)

ترجمه‌ی پیش رو، در نوع خود، مدخل مفیدی‌ست به سرآغازهای بحث سازمان‌یابی از منظر سوسیالیستی و ضدسرمایه‌داری. متن مرور فشرده‌ای‌ست بر درک مارکس و انگلس از اهداف و اصول سازمان‌یابی در پروسه‌ی مبارزات تاریخی پرولتاریا برای براندازی سرمایه‌داری و برپایی سوسیالیسم. نکته‌ی کلیدی در این بازخوانی امکان و ضرورت خودرمانی پرولتاریاست که مستلزم مشارکت فعال آنان در مسیر یادشده است. مولف با گفتاوردهایی از مانیفست و مارکس خاطرنشان می‌کند که در نظر مارکس پرولتاریا سوژه‌ی اصلی مبارزه‌ی سوسیالیستی است، و سوسیالیسم تنها در مسیر «سوسیالیسم از پایین» قابل تصور و تحقق است (در برابر الگوهای الیتستی، خیرخواهانه و یا اراده‌گرایانه‌ی عصر مارکس که مصداق «سوسیالیسم از بالا» هستند). لذا نقش کمونیست‌ها صرفاً می‌توان تسهیل و تقویت این مبارزه از درون آن و در کنار پرولتاریا باشد، نه ایجاد تشکلهای مجزا و/یا بر فراز پرولتاریا.

متن با ارجاع به مشارکت فعال مارکس و انگلس در تلاش‌های مربوط به سازمان‌دهی پرولتاریا (از لیگ کمونیست تا بین‌الملل اول) تاکید دارد که نزد آن دو تحقق قدرت تاریخی یا سوژگی تاریخی پرولتاریا منوط به متشکل‌شدن آن است. اما همچنین یادآور می‌شود که مارکس واقف بود که ذهنیت پرولتاریا در عین حال تحت تاثیر محیط و مناسبات بورژوایی پیرامون آن قرار دارد و طبقه‌ی پرولتاریا به لحاظ سطح آگاهی سیاسی و طبقاتی گستره‌ی ناهمگونی است. لذا برای زدودن انگاره‌ها و انحرافات بورژوایی در جهت‌گیری‌های تاریخی و عملی مبارزات پرولتاریا، حضور فعال کمونیست‌ها در صفوف مبارزات پرولتری ضرورت دارد. با این حال، در زمان مارکس، به دلیل نو بودن امکان تحزب سیاسی پرولتاریا و مشارکت در انتخابات سیاسی/پارلمانی، چشم‌انداز و شکل غالب بر سازمان‌یابی پرولتاریا عمدتاً احزاب بزرگ سوسیالیستی با بدنه‌ی توده‌ای کارگری بود (که بعدها حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به الگوی اصلی و متنفاذ آن بدل شد)

به گفته‌ی مولف، لنین با الهام از ایده‌ی مارکس مبنی بر ضرورت مشارکت فعال کمونیست‌ها در کنار پرولتاریا، و بسط این ایده، مفهوم کارگران پیشرو و ایده‌ی حزب پیشرو را پیش گذاشت که پیکربندی تاریخی آن هرچه بیشتر در قالب حزب بلشویک روسیه متجلی شد؛ الگویی که می‌کوشید ضمن وفاداری به هسته‌ی اصلی نظر مارکس، مولفه انضباط و کارآیی سیاسی حزب پرولتری را تامین کند. به اعتقاد مولف، لنین با برجسته کردن سازوکار «سانترالیسم دموکراتیک» (که بنیان اصلی‌اش در اصول سه‌گانه‌ی آزادی مباحثه، آزادی انتقاد، وحدت در عمل خلاصه می‌شود) ضرورت تامین مولفه‌ی دموکراسی درون‌سازمانی را مد نظر داشت. چرا که فرض بر این بود که این سازوکار با تضمین مشارکت فعال از پایین (بدنه‌ی حزب کارگری) می‌توانست امکان وفاداری به آموزه‌ی مارکسی در مورد محوریت سوژگی پرولتاریا در مبارزه‌ی سوسیالیستی را فراهم کند.

1 Elizabeth Schulte: [Marxism and Political Organization](#), Socialist Worker, December 2, 2010

پیش فرض اصلی متن درباره‌ی سازمان‌یابی پرولتاریا در مبارزات سرمایه‌دارانه‌ی زمانه‌ی ما تشکیل حزب (یا احزاب) پرولتری است. و مؤلف مشخصاً بر آن است که با احیای سازوکار سانترالیسم دموکراتیک (که از دید وی توسط استالینیسم تخریب شد و بعدها دچار بدفهمی شد) می‌توان الگوی حزب انقلابی مبتنی بر کارگران پیشرو را در دوره‌ی حاضر هم بازیابی کرد و گسترش داد. در اینجا اما پرسش این است که اگر در گذشته فرضاً استالینیسم قابلیت‌های سانترالیسم دموکراتیک را نابود کرد، امروزه چه موانعی برای احیای آن وجود دارد؟ یا برعکس، در زمانه‌ی ما چه امکاناتی برای بازسازی سانترالیسم دموکراتیک متناسب با مختصات امروزی سرمایه‌داری و نیازهای جنبش سوسیالیستی وجود دارد. و اساساً وجوه تاریخی معاصر چه دلالت‌های نظری و عملی‌ای برای بازتعریف و بازسازی سانترالیسم دموکراتیک دارند؟ از سوی دیگر این پرسش هم مطرح است که آیا عامل ناکامی تجربه‌ی سانترالیسم دموکراتیک در حزب بلشویک صرفاً نفوذ مخرب استالینیسم بوده است یا حتی از زمان لنین نارسایی‌ها و تناقضاتی متوجه خود سازوکار سانترالیسم دموکراتیک یا صورت‌بندی نظری و عملی آن بوده است.

همچنین این سوال کلیدی مطرح است که آیا سازمان‌یابی پرولتاریا در زمانه‌ی ما لزوماً به معنای تشکیل حزب پیشرو است؟ یا حزب تنها یکی از اشکال سازمان‌یابی و مبارزات سازمان‌یافته‌ی پرولتاریاست و چه ساختارها و کارکردهای متناسبی برای آن قابل تصور است؟ و اگر در یک قلمرو سیاسی-اجتماعی معین، احزاب متعددی شکل خود را مصداق حزب پیشرو کارگری تصور و قلمداد کنند، جنبش تاریخی پرولتاریا (در چشم‌اندازی انقلابی) چه نسبتی با این احزاب دارد؟ رابطه‌ی پرولتاریا و به تبع آن، احزاب پرولتری با جنبش‌های اجتماعی چیست؟ و باز می‌توان پرسید: آیا کمونیست‌ها لزوماً همان کارگران پیشرو یا انقلابی هستند؟ اگر نه، چه نسبتی میان آنها وجود دارد یا قابل تصور است؟

با اینکه این مقاله درمجموع چالش‌های امروزی مسیر سازمان‌یابی/سازمان‌دهی پرولتاریا را دست‌کم می‌گیرد و/یا پاسخ مشخصی به پرسش‌های فوق نمی‌دهد، اما حاوی نکات و فرازهای مهمی است که به تامل عمیق‌تر درخصوص مسأله‌ی سازمان‌یابی انقلابی ارجاع می‌دهد.

چگونه از رویای یک جامعه سوسیالیستی به تحقق آن برسیم؟ الیزابت شولته نگاهی می‌اندازد به آنچه کارل مارکس و مارکسیست‌های پس از او گفته‌اند.

برخی دانشگاهیان و تاریخ‌نگاران ممکن است از ترویج این ایده خرسند باشند که کارل مارکس خود را محدود به تحلیل جهان کرده بود. اما حقیقت این است که او و فردریش انگلس در پی تغییر جهان بودند و در ساختن سازمان‌هایی که هدف‌شان سوسیالیسم بود، مشارکت داشتند. انگلس در سال ۱۸۸۵، با نگاهی به رهیافت‌هاشان درباره‌ی جامعه طبقاتی و تأسیس لیگ کمونیست، نوشت:

ما اصلاً بر این باور نبودیم که نتایج علمی جدید باید صرفاً در قالب کتاب‌های قطور به دنیای «دانشمندان» محدود شود. برعکس، ما هر دو درگیر جنبش سیاسی بودیم و پیروانی در میان افراد تحصیل‌کرده، به‌خصوص در آلمان، داشتیم و تماس‌های فراوانی با پرولتاریای سازمان‌یافته برقرار می‌کردیم. ... وظیفه‌ی ما این بود که پایه‌ای علمی برای دیدگاه‌مان فراهم کنیم، اما به‌همان اندازه مهم بود که پرولتاریای اروپایی و در وهله‌ی نخست آلمانی را قانع کنیم. به محض اینکه در ذهن خود شفاف شدیم، کار را شروع کردیم.

مارکس و انگلس در طول زمان، بحث‌های تندی با اندیشمندان رادیکال زمان خود درباره‌ی چگونگی دستیابی به سوسیالیسم داشتند. محور اصلی دیدگاه آنان، اهمیت سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر برای ساختن جامعه‌ای نوین بود. آن‌ها بر روی دیدگاهی که بعدها «سوسیالیسم از پایین»^۲ نامیده شد، تأکید داشتند. یعنی اینکه سوسیالیسم تنها با مشارکت فعال خود کارگران، نه یک اقلیت کوچک نخبه، قابل دستیابی است و کارگران باید سازمان خاص خود را داشته باشند تا این هدف را محقق سازند.

در *مانیفست کمونیست*، دفتری که در سال ۱۸۴۸ به‌عنوان برنامه عملیاتی لیگ کمونیست نوشته شد و نهایتاً به یکی از مشهورترین کتاب‌های تاریخ بدل شد، مارکس و انگلس جای ویژه‌ای را به این استدلال‌ها اختصاص دادند. یکی از آماج‌های انتقاد *مانیفست* سوسیالیست‌های تخیلی بودند که به جزایر «سوسیالیسم»ی که بنا بود توسط نخبگان روشنفکر (اگر نگوئیم خیرخواه) طرح‌ریزی و پی‌ریزی شوند معتقد بودند. نقد *مانیفست* همچنین معطوف به کسانی بود که استدلال می‌کردند نمایندگان موجود دولت می‌توانند تحت فشار قرار گیرند تا سوسیالیسم را از بالا تحمیل کنند.

مارکس و انگلس همچنین به‌شدت از دیدگاه کسانی مانند پیروان بلانکی (انقلابی فرانسوی) انتقاد کردند. چون آنها معتقد بودند که مبارزه برای سوسیالیسم باید توسط گروه کوچکی از شورشیان مخفی دنبال شود. در نظر مارکس و انگلس با اینکه این رویکرد ظاهر و بیانی رادیکال داشت، ولی با انگاره‌ی «تحمیل سوسیالیسم از بالا» مطابقت داشت؛ انگاره‌ی که به‌گفته‌ی مارکس و انگلس در نهایت محکوم به شکست بود.

مارکس و انگلس بر پایه‌ی این ایده که بنای سوسیالیسم تنها زمانی ممکن است که توده‌های کارگر خود را آزاد کنند، در پی ساختن نوعی سازمان بودند که بتواند در مبارزات برای چنین هدفی مشارکت کند. وقتی مارکس برای پیوستن به «لیگ عدالت» دعوت شد، برای عضویت خود این شرط را پیش گذاشت که گروه یادشده روش‌های مخفیانه و توطئه‌آمیز (conspiratorial) خود را کنار بگذارد و به‌طور علنی سازماندهی کند. این گروه بعدها به «لیگ کمونیست» تغییر نام داد. مارکس همچنین علیه رادیکال‌هایی که از شرکت در فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری خودداری می‌کردند، استدلال می‌کرد. آن‌ها - برخلاف چنین افرادی - در پی برقراری روابط با اتحادیه‌های کارگری و جنبش چارتیستی در انگلستان بودند. در ادامه‌ی همین تلاش‌ها، مارکس و انگلس در تلاشی برای گردهم آوردن چندین سازمان کارگری در سطح بین‌المللی، در تأسیس «انجمن بین‌المللی کارگران» [بین‌الملل اول] مشارکت کردند. سند تأسیسی این انجمن این نکته‌ی قانونی را بسیار واضح بیان می‌کند که «رهایی طبقات کارگر باید توسط خود آن‌ها حاصل شود.»

با این حال، اعضای نخستین انجمن بین‌المللی کارگران طیف وسیعی از سیاست‌های مختلف را نمایندگی می‌کردند. نوع سازمان‌هایی که مارکس [از طریق بین‌الملل اول] در حال متشکل کردن آن‌ها بود، عمدتاً سازمان‌های سوسیال دموکراتیک بودند، که رویه‌ی مسلط در آن‌ها این‌گونه بود که حزب تلاش می‌کرد نماینده‌ی کل طبقه‌ی کارگر باشد. بعدها، لنین و بلشویک‌ها در روسیه، ایده‌ی حزب پیشرو، سازمانی که تلاش می‌کند انقلابی‌ترین کارگران را متشکل و متحد کند، را توسعه دادند. با این حال، مارکس با تأکید بر اینکه باید یک **حزب طبقه‌ی کارگر**^۳ وجود داشته باشد که منافع طبقه‌ی کارگر را نمایندگی کند، چارچوبی را برای نحوه‌ی نگاه سوسیالیست‌های آتی به رابطه‌ی بین سازمان انقلابی سوسیالیستی و طبقه‌ی کارگر ترسیم کرد.

2 Socialism from below

3 a party of the working class

ممکن است مارکس تأثیرات بازدارنده‌ی نیروهای که علیه متشکل شدن و همگرایی انقلابی کارگران عمل می‌کنند دست کم گرفته باشد. ولی تحلیل او درباره‌ی ماهیت ناهمگن و پویای (غیر ایستای) آگاهی طبقاتی در طول زمان، شالوده‌ی مهمی را برای دیگر انقلابیون فراهم کرد تا درباره‌ی نوع سازمان‌هایی که باید ساخته شوند، بهتر بیاندیشند: اینکه آگاهی طبقاتی ماهیتی ناهمگن دارد و تحت تأثیر ایده‌های غالب بر جامعه - ایده‌های بورژوازی - قرار دارد.

مارکس نشان داد که چگونه در جریان مبارزه می‌توان ایده‌های طبقه‌ی حاکم را به چالش کشید: از نژادپرستی مبتنی بر رنگ پوست گرفته تا این انگاره که کارگران نمی‌توانند جامعه را اداره کنند. اما او همچنین بر اهمیت مداخله مستقیم سوسیالیست‌های سازمان‌یافته تأکید کرد. در *مانیفست کمونیست*، چنین استدلال می‌شود:

«کمونیست‌ها حزبی مجزا در برابر سایر احزاب طبقه‌ی کارگر تشکیل نمی‌دهند. آن‌ها منافع جداگانه‌ای جز منافع کل پرولتاریا ندارند. آن‌ها اصول فرقه‌ای خاص خود را بر نمی‌سازند تا جنبش پرولتری را شکل دهند و پرورش دهند.»

«کمونیست‌ها تنها با این تفاوت‌ها از سایر احزاب طبقه‌ی کارگر متمایز می‌شوند: ۱. در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، بدون توجه به ملیت منافع مشترک کل پرولتاریا را نشان می‌دهند و آن‌ها را برجسته می‌کنند. ۲. در مراحل مختلف توسعه‌ای که پیکار طبقه‌ی کارگر علیه بورژوازی باید طی کند، همیشه و در همه‌جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند.»

«بنابراین، کمونیست‌ها از یک سو، در عمل پیشروترین و مصمم‌ترین بخش از احزاب طبقه‌ی کارگر در هر کشور هستند، آن بخشی که همه‌ی دیگران را به پیش می‌برد؛ و از سوی دیگر، به لحاظ نظری، نسبت به اکثریت عظیم پرولتاریا از این مزیت برخوردارند که مسیر، شرایط و نتایج نهایی حرکت پرولتری را به روشنی درک می‌کنند.»

این تصور از نقش «پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه‌ی کارگر» در نهایت توسط لنین و دیگر انقلابیون توسعه یافت.

پس از مارکس، شکل غالب سازمان‌دهی سوسیالیستی، سازمان‌های کارگری بزرگ در سطح ملی بودند که اعضای‌شان به ایده‌های مختلف درباره‌ی سوسیالیسم پای‌بند بودند. مثلاً، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) که در آن زمان نماد جنبش سوسیالیستی بود، تأثیر زیادی بر زندگی طبقه‌ی کارگر داشت. در اواسط دهه‌ی ۱۹۱۰، حزب SPD (در آلمان) با یک میلیون عضو نوعی «دولت درون دولت» ایجاد کرده بود؛ با نمایندگان منتخب در پارلمان و برپایی نهادهای اجتماعی و فرهنگی متعدد برای بهره‌مندی کارگران. در این دوره‌ی رونق اقتصادی در آلمان، کارگران توانستند اصلاحاتی را بر دولت وقت تحمیل کنند که در سایر زمان‌ها دشوارتر بود. در گستره‌ی وسیع اعضای حزب SPD، سوسیالیست‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب کنار سوسیالیست‌های انقلابی وفادار وجود داشتند: در یک سو، کسانی مثل روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که معتقد بودند راه سوسیالیسم از خودرهانی انقلابی^۴ و خودسازمان‌دهی کارگران می‌گذرد، از اعضای این حزب بودند؛ و در سوی دیگر، کسانی مثل آدوارد برنشتاین هم هم عضو این حزب بودند؛ کسانی که که ضرورت انقلاب را رد می‌کردند و معتقد بودند که سوسیالیسم را می‌توان در قالب اصلاحات تدریجی، با افزودن یک اصلاح یا یک کرسی در پارلمان در هر مقطع، بنا کرد.

در سراسر جهان، این گروه‌ها مجموعه‌ی «بین‌الملل دوم» را تشکیل دادند، که الگوی چتر گسترده‌ی حزب SPD را در کشورهای دیگر تکرار می‌کرد. در ایالات متحد آمریکا، به‌عنوان نمونه، حزب سوسیالیست شامل رهبران محافظه‌کار مانند ویکتور برگر^۵ از میلوکی بود، که معتقد بود حزب باید فعالیت خود را محدود به کسب

4 revolutionary self-emancipation

5 Victor Berger

کرسی در دولت/پارلمان کند. برگر در عین حال نژادپرست بود و از تفکیک نژادی در سازمان‌های حزب سوسیالیست در جنوب ایالات متحد حمایت می‌کرد و خواستار جلوگیری از مهاجرت چینی‌ها به آمریکا بود. در همان حال، حزب سوسیالیست همچنین اعضای مبارز و انقلابی داشت؛ نظیر: مانند بیگ بیل هیوود و یوجین دبز^۶. یوجین دبز نیز مانند برگر چندین بار برای مقام‌های دولتی نامزد شد، اما با این تفاوت مهم که هدف دبز در واقع کسب کرسی نبود، بلکه استفاده از کارزار انتخاباتی برای ترویج مفهوم سوسیالیسم و قانع کردن کارگران بود که باید سازمان‌یافته شوند. او بر این باور بود که قدرت کارگران در توانایی آن‌ها برای توقف کار و مختل کردن نظم مسلط بر جامعه نهفته است، نه در رای دادن. انتخابات برای او صرفاً راهی بود برای وارد کردن این ایده‌ها به فضای مباحثات عمومی. به‌واقع، ایده‌ی دبز درخصوص چگونگی وقوع تغییر اجتماعی و نقش انتخابات در ترویج این ایده‌ها، هم‌راستا با نظر مارکس بود. مارکس توصیه می‌کرد:

«حتی زمانی که هیچ چشم‌اندازی برای انتخاب شدن وجود ندارد، کارگران باید کاندیداهای خود را معرفی کنند تا استقلال‌شان را حفظ کنند، نیروهای خود را ارزیابی و بازیابی کنند، و مواضع انقلابی و حزبی خود را به مردم نشان دهند.»

اما این رویکرد، رویکردی نبود که بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها آن را پذیرفته باشند، و رهبران محافظه‌کار آنها عموماً توانستند سازمان‌های خود را به سمت راست سوق دهند. در گذر زمان، مشخص شد که تفاوت‌های درونی در سازمان‌هایی مانند SPD، صرفاً ظاهری یا جزئی نبودند، بلکه پای مسایلی بنیادین در میان بود. پیامد عینی این تفاوت‌ها در سال ۱۹۱۴ فاجعه‌آمیز بود: زمانی که رهبران منتخب SPD در کنار احزاب سرمایه‌داری رأی به تأمین هزینه‌های جنگ دادند، در حالی که قبلاً مخالف جنگ بودند. پس، سوسیال‌دموکرات‌های کشورهای غربی دیگر هم، که قبلاً مخالف جنگ بودند، این مسیر را دنبال کردند. به عبارت دیگر، احزاب کارگری - در حالی که همچنان ادعا می‌کردند برای سوسیالیسم بین‌المللی می‌جنگند - در واقع در جهت تأمین منافع طبقات حاکم کشورشان در جنگ جهانی اول عمل کردند.

این وظیفه بر عهده لنین و بلشویک‌ها در روسیه بود که سازمانی متفاوت از سازمان‌های قبلی، یعنی حزب پیشرو، را سازمان دهند: حزبی انقلابی متشکل از کارگران انقلابی و متعهد به سرنگونی سرمایه‌داری. تا سال ۱۹۱۴، لنین معتقد بود که او و سوسیال‌دموکرات‌های کشورهای مانند آلمان، در حال ساختن سازمان‌هایی برای آماده‌سازی انقلاب کارگری هستند و تفاوت‌های موجود در روش‌های آن‌ها نتیجه‌ی شرایط خاص روسیه است؛ یعنی سازماندهی تحت سلطه تزار و در شرایط غیرقانونی. اما با تسلیم بین‌الملل دوم در برابر جنگ جهانی سرمایه‌داری - که لنین در ابتدا آن را نمی‌پذیرفت - او تمرکز خود را بر ساختن یک سازمان بین‌المللی جدید از احزاب متعهد به سوسیالیسم انقلابی قرار داد. لنین نقدی صریح بر سوسیال‌دموکراسی پرورش داد. او از دیگر سوسیال‌دموکرات‌هایی که هنوز بر این باور بودند - به هر درجه‌ای - که سوسیالیسم می‌تواند تدریجی و با کسب کرسی‌های پارلمان حاصل شود، جدا شد؛ و از آن‌هایی که با مصالحه، بنای سوسیالیسم را در قالب اصلاحات تدریجی دنبال می‌کردند فاصله گرفت.

او به نوشته‌های مارکس درباره‌ی کمون پاریس (۱۸۷۱) بازگشت: جنبشی که اولین تجربه قدرت کارگری را (گیریم برای مدتی کوتاه) به نمایش گذاشت: زمانی که ساکنان عادی پاریس کنترل شهر را در دست گرفتند. لنین به‌خصوص به تحلیل مارکس درباره‌ی دولت توجه کرد. انگلس در پیش‌گفتار بر انتشار بعدی مانیفست کمونیست اشاره می‌کند: «یکی از چیزهایی که کمون نشان داد، این است که 'طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند فقط ماشین‌آلات دولت را در اختیار بگیرد و برای مقاصد خود به کار گیرد.'» لنین در اثر کوتاه «دولت و انقلاب» بر همین نکته تأکید کرد

و در استدلال علیه سوسیال‌دمکرات‌ها بر ضرورت تشکیل احزاب سوسیالیستی قدرتمند و سرنگون‌کننده نهادهای حاکم تأکید ورزید.

جان مالینوکس، سوسیالیست بریتانیایی، در کتاب «مارکسیسم و حزب»^۷، خاطرنشان کرد:

«حزبی که هدفش سرنگونی دولت است، نمی‌تواند به شیوه‌ی حزبی سازمان بیابد که قصد دارد آن را تصاحب کند. مرکز ثقل آن باید نه در پارلمان، بلکه در کارخانه‌ها باشد، جایی که دولت جدید از آن منشعب می‌شود. اعضای حزب نمی‌توانند صرفاً رأی‌دهندگان غیرفعال یا حتی تبلیغ‌کنندگان باشند. آن‌ها باید رهبران کارگران همکار خود شوند؛ سازندگان و برپاکنندگان ماشین دولتی جدیدی از آن خودشان.»

«وانگهی، این فرضیه که دولت بورژوازی باید سرنگون شود، در نهایت، گزینه‌ی انقلاب مسالمت‌آمیز یا قانون‌مدار را نیز مسدود می‌کند، حتی در دموکراسی‌ترین جمهوری‌ها. انقلاب پرولتری به‌طور ذاتی شامل مبارزه جمعی برای [کسب] قدرت است، و بنابراین، هر حزب انقلابی باید به گونه‌ای سازمان یافته باشد که بتواند چنین مبارزه‌ای را رهبری کند.»

لنین بر ضرورت داشتن حزبی انقلابی و منضبط، متشکل از پیشروان طبقه‌ی کارگر، تأکید داشت؛ یا به زبان ساده‌تر، پیشرفته‌ترین بخش‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر. خیلی‌ها، از گرایش‌های راست و چپ، از مفهوم حزب پیشرو انتقاد کرده‌اند و آن را اصطلاحی نخبه‌محور می‌دانند که در آن چند نفر در رأس، تصمیم‌گیری‌های کلان را می‌گیرند و به توده‌های پایین‌تر منتقل می‌کنند. اما ایده‌ی واقعی لنین هیچ ارتباطی با این تصویر ندارد. لنین، مانند مارکس معتقد بود که سوسیالیسم تنها از طریق فعالیت جمعی کارگران و توسط مشارکت خود آن‌ها قابل تحقق است، نه توسط اقلیتی کوچکی از افراد روشنفکر. اما همان‌طور که مارکس نیز می‌دانست، سرمایه‌داری موانع قدرتمندی بر سر راه رسیدن کارگران به برداشت‌های انقلابی ایجاد کرده است.

برای نمونه، نژادپرستی، و تبعیضات جنسیتی و جنسی کارگران را از هم جدا می‌کنند و منافع واقعی آن‌ها را مخفی می‌سازند. به‌طور مشابه، رقابت بر سر شغل، کارگر را مقابل کارگر قرار می‌دهد و تمرکز را از منبع اصلی مشکل، یعنی نیاز سرمایه‌داری به کارگران بیکار، منحرف می‌کند. موانع دیگر شامل دروغ‌هایی‌ست که این انگاره را تکثیر می‌کنند که کارگران نمی‌توانند خودشان جامعه را اداره کنند، و لذا این کار را باید به «کارشناسان» سپرد. با نظر به این حجم از ایده‌های نادرست که در مدارس و رسانه‌ها ترویج می‌شود، جای تعجب نیست که کارگران دیدگاه‌های بسیار متفاوتی درباره‌ی خود و امکانات تغییرات عمیق دارند. پس، برای نمونه، برخی کارگران ممکن است حامل ایده‌های نژادپرستانه باشند، در حالی که برخی دیگر ضرورت مقابله با این ایده‌ها، که به تضعیف جبهه‌ی کارگران می‌انجامد، را درک می‌کنند.

کارگران می‌توانند در جریان مبارزات فردی به این نتیجه برسند و درباره‌ی قدرت خود به‌عنوان کارگر بیاموزند. اما همه‌ی آنها این درس‌ها را با سرعت یکسان نمی‌آموزند. برای آنکه مبارزه‌ای بتواند پیشرفت کند باید توسط کسانی رهبری شود که این درس‌ها را آموخته‌اند: پیشروترین و آینده‌نگرترین کارگران، یا آنچه لنین کارگران «پیشرو» نامید. ایده‌ی لنین درباره‌ی «حزب پیشرو»^۸ این است که فعالان و کارگران انقلابی، که قبلاً به این نتیجه رسیده‌اند که نیازمند یک نظام تماماً متفاوت هستیم، باید در سازمانی مستقل جمع شوند تا تلاش‌های خود را متمرکز و هماهنگ کنند.

7 John Molyneux: Marxism and the Party

8 vanguard party

لنین در جزوه‌ی «چه باید کرد» توضیح داد که این کارگران انقلابی باید در تمام نوع مبارزات در کنار دیگر کارگران قرار گیرند، نه فقط در زمینه‌ی پیکارهای اقتصادی در محل کار. لنین نوشت یک فرد انقلابی باید خود را به‌مانند تربیونی برای [منافع] مردم ببیند:

«تربیونی که بتواند به هر نوع ظلم و ستم واکنش نشان دهد: [فرد انقلابی] در هر جایی و در هر طبقه‌ی یا جمعیتی که باشد باید بتواند همه این مظاهر را تعمیم دهد و تصویری واحد از خشونت پلیسی و استثمار سرمایه‌داری ارائه کند؛ باید بتواند از هر رویداد، هر چقدر کوچک، بهره‌برداری کند تا مواضع سوسیالیستی و مطالبات دموکراتیک خود را برای همگان بیان کند، و اهمیت تاریخی جهانی مبارزه برای رهایی پرولتاریا را روشن سازد.»

لنین استدلال می‌کرد که سازمانی با هدف سرنگونی سرمایه‌داری باید هم‌زمان بسیار دموکراتیک و منضبط باشد. تاریخ‌نگاران راست‌گرا در طول سال‌ها، داستان‌هایی ساخته‌اند مبنی بر اینکه حزب بلشویک از کودتاچیان تشکیل شده بود؛ و/یا اینکه یک سازمان بالا به پایین بود که تصمیمات در آن از بالا صادر می‌شد. اما به‌واقع برعکس است. در اوج فعالیت‌های سال ۱۹۱۷ و پس از آن، حزب بلشویک شامل کارگران جوان و مبارزی بود که در بحث‌های منظم و تند درباره‌ی مراحل بعدی مبارزه شرکت می‌کردند. پس از این بحث‌ها، رأی‌گیری صورت می‌گرفت و تصمیمات عملی می‌شد.

این رهیافت به‌لحاظ عملی به‌مفهوم «سنترالیسم دموکراتیک» راه می‌برد که یکی از مفاهیمی در سنت مارکسیستی است که اغلب به‌طور نادرست و نارسا درک شده است. اصل اساسی «سنترالیسم دموکراتیک» را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: آزادی بحث و مناظره؛ تعیین‌کنندگی رأی و تصمیم اکثریت؛ و سپس اتحاد در عمل.^۹ برای تحقق و اجرای این مفهوم، هیچ مولفه‌ای نباید نادیده گرفته شود. لنین در سال ۱۹۰۶ به‌نفع «اتحاد در عمل، آزادی مباحثه و انتقاد»^{۱۰} استدلال کرد:

قدرت طبقه‌ی کارگر در سازمان‌یافتگی آن است. اگر توده‌ها سازمان نیابند، پرولتاریا هیچ نیست. سازمان‌یافته همه چیز است. سازمان‌یافتگی یعنی وحدت در عمل، یا اتحاد در اقدامات عملی. اما هر عملی، البته، تنها زمانی ارزشمند است که به پیشرفت امور کمک کند، نه پس‌رفت؛ و تنها در صورتی که به وحدت ایدئولوژیک پرولتاریا خدمت کند؛ یعنی در راستای ارتقای آن عمل کند، نه تضعیف آن.

رهبران، افراد شاخص و مسئولان درون حزب، توسط اعضا انتخاب می‌شدند، آن‌ها صرفاً مسئول بودند و می‌توانستند برکنار شوند. بدین ترتیب، دموکراسی و بحث‌های جانانه در روند انقلاب روسیه و پس از آن شکوفا شد. متأسفانه، این آزمایش قدرت کارگران، توسط ضدانقلاب استالینیستی و وارونه‌سازی مفهوم مرکزگرایی سرکوب شد و نهایتاً شکست خورد. در آن زمان، اقلیت کوچکی حول استالین، دموکراسی حزبی را سرکوب کرد و هر نشانه‌ای از مخالفت را تهدید کرد تا سیادت خود را حفظ کند.

در دوران اوج انقلاب، نیاز به چنین حزبی کاملاً واضح بود، همان‌طور که در روسیه در سال ۱۹۱۷، در ماه‌های قبل از انقلاب اکتبر، وقتی بلشویک‌ها توانستند در میان کارگران درباره‌ی مراحل فوری بعدی سازماندهی کنند. اما این نشان می‌دهد که ساختن چنین سازمانی، پیش از وقوع انقلاب‌های بزرگ، ضروری است. سازمان‌ها باید قبل از فراز و نشیب‌های عظیم ساخته شوند، و در جریان مبارزات کوچک‌تر که در زمان‌های نسبتاً آرام‌تر رخ می‌دهد، یاد بگیرند و تمرین کنند. این نکته در آلمان مشخص شد، جایی که هیچ حزب انقلابی در زمان لازم ساخته نشد تا نقش رهبری را در زمان بروز وضعیت انقلابی ایفا کند و بتواند انقلاب در روسیه را به کارگران سراسر اروپا گسترش دهد.

9 freedom of debate and discussion, majority rule and then unity in action

10 unity of action, freedom of discussion and criticism

ساختن یک سازمان سوسیالیستی انقلابی نباید به زمان‌های بحران موکول شود، زمانی که موفقیت یا شکست در آن وابسته به وجود سازمانی ریشه‌دار در مبارزات گذشته طبقه‌ی کارگر است. وجود یا عدم وجود چنین سازمانی می‌تواند تفاوت بین پیشروی جنبش کارگری و عقب‌نشینی آن باشد—بین رسیدن به نتایج انقلابی یا بازگشت به ایده‌های قدیمی وضعیت موجود. این درسی است که در مبارزه‌های مختلف در سراسر جهان تکرار شده است، از شیلی در ۱۹۷۳ تا لهستان در ۱۹۸۰. لئون تروتسکی، انقلابی روس، این موضوع را این‌گونه توصیف کرد:

«تنها بر پایه مطالعه فرآیندهای سیاسی در خود توده‌هاست که می‌توان نقش احزاب و رهبران را درک کرد، کسانی که کم‌ترین تمایل به نادیده گرفتن آن‌ها داریم. آن‌ها نه عنصری مستقل، بلکه عنصری بسیار مهم در فرآیند هستند. بدون یک سازمان راهنما، انرژی توده‌ها مانند بخار، که در جعبه پیستون محصور نباشد، پراکنده خواهد شد. اما در نهایت، حرکت‌دهنده چیزی جز همان بخار نیست.»

برای سوسیالیست‌های امروزی، فوریت ساختن چنین سازمانی باید روشن باشد. یک سازمان سوسیالیستی تلاش می‌کند که حافظه مبارزات گذشته طبقه‌ی کارگر باشد، از آن‌ها بیاموزد، و همچنین در ساخت مبارزات امروزی در جبهه‌های مختلف کمک کند. و در زمان‌هایی مانند این، که مبارزات اغلب پراکنده و کوتاه‌مدت است، سوسیالیست‌ها نقش کلیدی در اتصال این مبارزات و تعمیم درس‌های آن‌ها ایفا می‌کنند.

همان‌طور که پل داماتو در کتاب «معنای مارکسیسم»^{۱۱} می‌گوید:

«سوال امروز سوسیالیست‌ها این است که چگونه فاصله بین خشم خاموش و عمل جمعی، و فاصله بین عمل جمعی و آگاهی سوسیالیستی را پر کنیم.»

داگن هالاس^{۱۲}، سوسیالیست بریتانیایی، در سال ۱۹۷۱، در نوشتاری درباره‌ی نیاز به بازسازی سازمان‌های انقلابی ریشه‌دار در مبارزات طبقاتی، درباره‌ی وظیفه‌ای که بر عهده سوسیالیست‌هاست، چنین نوشت:

«انبوهی از مبارزات جزئی و محلی و پراکنده حول دستمزد، شرایط کار، مسکن، اجاره‌بها، آموزش، بهداشت و درمان، و غیره می‌باید به‌گونه‌ای هماهنگ شوند و وحدت بیابند که جنبشی پیشرو و منجمد بر پایه‌ی استراتژی‌ای معطوف به دگرگونی جامعه خلق شود. به‌بیانی انسانی، آنچه باید خلق شود لایه‌ای سازمان‌یافته از هزاران کارگر، کارگران یدی و فکری، است که ریشه‌های محکمی در میان همکاران‌شان دارند و از آگاهی مشترکی نسبت به ضرورت سوسیالیسم و راه دستیابی به آن برخوردارند.»

* * *

11 Paul D'Amato: The Meaning of Marxism

12 Duncan Hallas